



شهادت حضرت رقیه علیها السلام

الهام موگوئی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شهادت حضرت رقيه عليها السلام

نويسنده:

الهام موگوئی

ناشر چاپی:

مجله حوزه

فهرست

۵	فهرست
۶	شهادت حضرت رقیه علیهاالسلام
۶	مشخصات کتاب
۶	مقدمه
۶	تو با سرِ بابا چه گفتی؟
۷	رقیه علیهاالسلام کوچک زینب (س)

مشخصات کتاب

نویسنده: الهام موگوئی

ناشر: مجله حوزه

مقدمه

عمه، بابایم کجاست؟ اسارت دشوار و یتیمی دردی عمیق است. یک سه ساله، چگونه می تواند تمام رنجِ تشنگی و زخم تازیانه اسارت و از آن بدتر، درد یتیمی را به جان بخرد، آن هم قلب کوچکی سه ساله ای که تپیدن را از ضربان قلب پدر آموخته و شبی را بی نوازش او به صبح نرسانده است. اما... اما او رقیه حسین است و بزرگی را هم از او به ارث برده است. رقیه پس از عاشورا، پدر را از عمه سراغ می گیرد و لحظه ای آرام ندارد، با نگاه های کنجکاوش از هر سو - تمام عشقش - پدرش را می جوید و سکوت عمه، سؤال او را بی جواب می گذارد و او باز هم می پرسد: «عمه، بابایم کجاست؟...» لحظه های بی قرار این جا خرابه های شام، منزل گاه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم است. رقیه با اسیران دیگر وارد خرابه

می شوند، اما دیگر تاب دوری ندارد. پریشان در جست و جوی پدر است. امشب رقیه، فقط پدر و نوازش های پدر را می خواهد. امشب رقیه علیها السلام است و عمه، امشب رقیه علیه السلام است و سر بابا، امشب ملائک آسمان از غم دختر حسین علیه السلام در جوش و خروشدند، امشب شب وداع رقیه علیها السلام و زینب علیها السلام است. او در آغوش عمه، بوی پدر را به یاد می آورد و دستان پر مهر او را احساس می کرد. گل نازدانه پدر رقیه... رقیه نجیب! ای مهتاب شب های الفت حسین! ای مظلوم ترین فریاد خسته! گل نازدانه پدر و انیس رنج های عمه! رقیه... رقیه کوچک! ای یادگار تازیانه های نینوا و سیل سیلی کربلا! دست های کوچک هنوز بوی نوازش های پدر را می داد، و نگاه های معصوم و چشمان خسته ات، نور امید را به قلب عمه می تاباند. رقیه... رقیه صبورا! بمان، که بی تو گلشن خزان دیده اهل بیت، دیگر بوی بهار را استشمام نخواهد کرد، تو نوگل بهشتی و فرشته زمینی، پس بمان که کمر خمیده عمه، مصیبتی دیگر را تاب نخواهد آورد. غربت خرابهها رب امشب چه شبی است. در و دیوار فرو ریخته این خرابه غزل کدامین خداحافظی را می سرایند؟ زینب، این بانوی نور و نافله های نیمه شب، دستی به آسمان دارد و دستی بر سر رقیه؛ بخواب عزیز برادرم! باز هم رقیه علیها السلام و گریه های شبانه، باز هم بهانه بابا و بی قراری هایش، و این بار شامیان چه خوب پاسخ بی قراری رقیه علیها السلام را می دهند و سر حسین علیه السلام را نزد او می آورند. آن شب، هیچ کس توان جدا کردن رقیه علیها السلام را از سر بابا نداشت.

تو با سر بابا چه گفتی؟

چشم های پدر، کدامین سرود رفتن را برای خواند که مانند فرشته ای کوچک، از گوشه خرابه تا

عرش اعلا پر کشیدی و غربتِ خرابه را برای عمه به جای نهادی. متاب ای ماه، متاب! امشب، غم گین ترین ماه، آسمان دنیا را تماشا می کند. آسمان! چه دل گیری امشب، گویی غم

مصیبتی به گستردگی زمین، قلبت را می فشرد. امشب فرشته های سیاه پوش، بال در بال هم، فوج فوج به زمین می آیند و ترانه غم می سرایند. در و دیوار خرابه، از اندوه زینب علیها السلام، بر سر و سفیر می کوبند. امشب چشمه های آسمان، از گریه خونین زینب علیها السلام، خون می بارد و چهره زمین از وسعت اندوه، تاریک است. متاب امشب ای ماه، متاب! هیچ می دانی، امشب گیسوان پریشانِ رقیه، به خواب کدامین نوازش رفته است؟ متاب که دردهای آشکار بسیار است. متاب که زخم های بی شمار بسیار است. متاب که دل پر شرار زینب علیها السلام به شراره جدایی نازنینی دیگر، در سوز و گداز است. متاب که امشب خرابه شام، از داغ سه ساله گل حسین، تیره ترین خرابه دنیا است. متاب ای ماه، متاب! آرام نازنین عمه آرام نازنین عمه! آرام، مبادا شامیان صدای گریه و بی تابی دختر حسین را بشنوند. این خرابه کجا

و آغوش گرم و نوازش های مهربان بابا کجا؟ این سر بریده بابا و این دختر کوچک حسین. هر چه می خواهد دل تنگت، بگو. بابا، امشب به مهمانی دل بی قرارت آمده، بگو از سیلی خوردن ها و تازیانه ها و آتش خیمه های عصر عاشورا. بگو از درد غربت و محنت غریبی، بگو از صورت های نیلی و اسیری و بیابان های بی رحمی. بگو از بی شرمی یزیدیان و کوفیان سست پیمان و استقبال شامیان، آرام، نازنین عمه! آرام. اکنون تو، به مهمانی بابا می روی. سفر به سلامت! اندوه هجرت امشب به وعده گاه نخستین باز می گردی. آن جا پدر و ملائک، به اشتیاق، در انتظار تو هستند. امشب آسمان گرفته و تاریک است و باد خزان غبار مرگ می پاشد. گریه امان اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را بریده است و عشق از غم این هجران، و اندوه هجرت تو گل تازه شکفته و معطری که در قلب بهار می پژمرد، زار می نالد، آرام و قرار زینب علیها السلام، رفته است. سرانجام آن لحظه فرا رسید و

رقیه علیها السلام کوچک زینب (س)

از خاک تا افلاک پر کشید. تو را چه بنامتو را چه بنامم، که ناب تر از شبنم های صبح گاه بر گلبرگ تاریخ نشسته ای. تو را چه بسرایم که آوازه برکت و کرامت، موج وار، همه دل ها را به تلاطم در آورده است. تو را چه بنامم که بیش از سر بهار در آغوش بابا، طعم زندگی را نچشیدی و مانند او، غریبانه از غربت این غریستان خاکی بار سفر بستی. پس سلام بر تو، روزی که به عالم خاکی گام نهادی و روزی که به افلاک پر کشیدی. میلاد نوگل امام حسین علیه السلام امام حسن مجتبی علیه السلام، به برادرش امام حسین علیه السلام وصیت نمود که با ام اسحاق که همسرش بود وصلت کند. امام حسین علیه السلام به سفارش برادر عمل کرد و ثمره آن ازدواج، دختر نازدانه ای به نام رقیه شد. با تولد حضرت رقیه علیها السلام در سال ۵۷ قمری، مدینه نور دیگری گرفت و خانه کوچک امام، گرمای تازه ای یافت. دیری نپایید که ام اسحاق جان به جان آفرین تسلیم کرد و رقیه کوچک از نعمت مادر محروم شد. امام حسین علیه السلام او را در آغوش پر مهر خویش، بزرگ کرد و پیوسته به خواهرش زینب علیها السلام سفارش می فرمود که برای رقیه علیها السلام مادر باشد و به او محبت کند. بی مادری حضرت رقیه

علیهاالسلام، پرستاری های حضرت زینب علیهاالسلام و سفارش های حضرت امام حسین علیه السلام باعث شده بود، پیوندی عمیق، بین حضرت زینب علیهاالسلام و حضرت رقیه علیهاالسلام پدید آید. رقیه در کربلا از لحظه ورود کاروان به کربلا، رقیه لحظه ای از پدر جدا نمی شد، شریکِ غم ها و مصیبت های او بود و با دیگر یاران امام از درد تشنگی می سوخت. یکی از افراد سپاه یزید می گوید: من در میان دو صف لشکر ایستاده بودم، دیدم کودکی از حرم امام حسین علیه السلام بیرون آمد، دوان دوان خود را به امام رسانید، دامن آن حضرت را گرفت و گفت: ای پدر، به من نگاه کن! من تشنه ام. این تقاضای جان سوز آن دختر تشنه کام و شیرین زبان، چون نمکی بر زخم های دل امام بود و او را منقلب کرد، بی اختیار اشک از چشمان اباعبدالله علیه السلام جاری گردید و با چشمی اشک بار فرمود: «دخترم، رقیه! خداوند تو را سیراب کند؛ زیرا او و کیل و پناه گاه من است.» پس دست کودک را گرفت و او را به خیمه آورد و او را به خواهرانش سپرد و به میدان برگشت. رقیه و سجاده پدر گاه سجاده امام حسین علیه السلام، با دست های کوچک حضرت رقیه علیهاالسلام باز می شد و او به انتظار پدر

می نشست تا می آمد و در آن سجاده به نماز می ایستاد و رقیه علیهاالسلام از آن رکوع و سجود امام لذت می برد. در کربلا نیز رقیه علیهاالسلام، هر بار هنگام نماز، سجاده امام را می گشود. ظهر عاشورا به عادت همیشگی منتظر بابا بود، ولی پس از مدتی، شمر وارد خیمه شد و رقیه علیهاالسلام را کنار سجاده پدر دید که سراغ او را می گرفت، آن ملعون نیز جواب این سؤال را با سیلی محکمی که به صورت کوچک او نواخت، پاسخ گفت. رقیه در راه شامکاروان کربلا، از کوفه راهی شام شد، همان کاروانی که اهل بیت پیامبر بودند و به اسیری از کربلا

آورده شده بودند، در بین راه که سختی و مشکلات بر رقیه کوچک فشار آورده بود، شروع به گریه و ناله کرد. یکی از دشمنان چون آن فریاد و ضجه را شنید، به رقیه علیهاالسلام گفت: ای کنیز، ساکت باش؛ زیرا این با گریه تو ناراحت می شوم. آن حضرت بیشتر اشک ریخت، بار دیگر آن نامرد گفت: ای دختر خارجی، ساکت باش. حرف های زجر دهنده آن مرد، قلب رقیه علیهاالسلام را شکست، رو به سر پدر فرمود: ای پدر! تو را از روی ستم و دشمنی کشتند و نام خارجی را هم بر تو گذاردند، پس از این جمله ها، آن دشمن خدا، غضب کرد و با عصبانیت رقیه را از روی شتر بر زمین انداخت. رقیه در خرابه شامبعد از ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به شام، آنان را در خرابه ای نزدیک کاخ سبز یزید جای دادند.

روزها آفتاب و شب ها، سرما به شدت آنان را اذیت می کرد. علاوه بر آن، نگاه مردم شام که به تماشای خرابه نشینان می آمدند، داغی جان سوز بود. روزی حضرت رقیه علیهاالسلام، به جمع شامیان که در حال برگشتن به خانه های خود بودند، اشاره کرد و ناله ای دردناک از دل برآورد و به عمه اش گفت: ای عمه، اینان کجا می روند؟ آن حضرت فرمود: ای نور چشم اینان ره سپار خانه و کاشانه خود هستند. رقیه گفت: عمه جان مگر ما خانه نداریم، و زینب علیهاالسلام فرمود: نه، ما در این جا غریبه هستیم و خانه ای نداریم، خانه ما در مدینه است. با شنیدن این سخن، صدای ناله و گریه رقیه بلند شد. رقیه و خواب پدرسختی های اسارت، رقیه علیهاالسلام را به شدت می رنجاند و او یک سره بهانه بابا را می گرفت، شبی در

خرابه شام و در خواب، پدر را دید، چون از خواب برخاست و چشم گشود، خود را در خرابه یافت و از پدر نشانی ندید. از عمه سراغ پدر را گرفت و زینب علیهاالسلام بسیار گریه کرد و رقیه علیهاالسلام نیز با عمه گریست. آن شب باز صدای عزاداری زنان اهل بیت بلند شد؛ مجلسی که نوحه سرایش رقیه علیهاالسلام بود. از سر و صدای اهل بیت، یزید از خواب بیدار شد و پرسید چه خبر است؟ به او خبر دادند که کودکی سراغ پدرش را گرفته است. یزید دستوری داد، سر پدرش را برای او ببرند. این دستور یزید نشان از رذالت و شقاوت طینت او بود و برگی دیگر از دفتر مظلومیت های بی شمار اهل بیت را گشود. پرواز به سوی پدر وقتی به دستور یزید، سر پدر را برای رقیه علیهاالسلام آوردند، رقیه سر را در بغل گرفت و عقده های دل

را باز کرد و هر چه می خواست با سر بابا گفت. آن شب رقیه علیهاالسلام، گم شده خود را یافته بود، اما بی نوازش و آغوش گرم. پس لب هایش را بر لب های بابا گذاشت و آن قدر گریست تا جان به جان آفرین تسلیم کرد. پشت خمیده زینب علیهاالسلام شکست، رو به سر برادر فرمود: آغوش بگشا که امانت را باز گرداندم. دیگر کسی ناله های شبانه رقیه علیهاالسلام را در فراق پدر نشنید. وداع زینب علیهاالسلام با رقیه علیهاالسلام وقتی کاروان اسیران کربلا، به مدینه بر می گشت، غمی جان کاه وجود زینب علیهاالسلام را می آزرده؛ چگونه از خرابه و شام دل بکند؟ نو گلی از بوستان حسین علیه السلام در این خرابه آرمیده، شام بوی رقیه علیهاالسلام را می دهد، رقیه ای که یادگار برادر بود و نازدانه پدر و در دست زینب علیهاالسلام امانت. زینب علیهاالسلام بی رقیه چگونه به کربلا و مدینه وارد شود؟ غم سراسر شام را گرفته و گریه ها، باز هم سکوت شهر را در هم شکسته است. راز دل با پدر هنگامی که در خرابه شام، سر پدر را نزد رقیه علیهاالسلام آوردند، آن دختر کوچک بسیار گریست و

سخنانی بر زبان آورد که شیون اهل بیت علیه السلام را بلند کرد و آتش بر دل زینب علیهاالسلام نشانده: پدر جان! کدام سنگ دلی سرت را برید و محاسن تو را به خون پاکت خضاب کرد؟ پدر جان! چه کسی مرا در کودکی یتیم کرد؟ پس از مادر از غم فراق او به دامان تو پناه می آوردم و

محبت او را در چشم های تو سراغ می گرفتم، اکنون پس از تو به دامان که پناه برم؟ پدر جان! پس از تو چه کسی نگهبان دختر کوچکت خواهد بود، تا این نهال نو پا به بار بنشیند؟ پدر جان! پس از تو چه کسی غم خوار چشم های گریان من خواهد بود؟ پدر جان! در کربلا، مرا تازیانه زدند، خیمه ها را سوزاندند، طناب بر گردن ما انداختند و بر شتر بی حجاز سوار کردند و ما را اسیران از کوفه به شام آوردند. شام، حرم یادگار حسین علیه السلام رقیه کوچک و یادگار حسین علیه السلام، پس از رحلت در خرابه شام، همان جا مدفون گردید، کم کم

مقبره ای به روی قبر بی چراغ او ساخته شد و بارگاهی برای عاشقان شد. حرمش، میعادگاه عاشقان دل سوخته اباعبدالله است. بوی حسین، از هر گوشه اش روح و جان را می نوازد.

نیازمندان، دست حاجت به سویس دراز می کنند و خسته دلان بار سنگین دل را در کنار او

می گشایند. زیارت حرم و بارگاهش آرزوی هر دل داده ای است. شهادت حضرت رقیه در سروده شاعران

سوختم ز آتش هجر تو پدر تب کردم

روز خود را به چه روزی بنگر شب کردم

تازیانه چو عدو بر سر و رویم می زد

ناامید از همه کس روی به زینب علیهاالسلام کردم

* * اشک یتیم

ای عمه بیا تا که غریبانه بگرییم

رو از وطن و خانه، به ویرانه بگرییم

پژمرد گل روی تو از تابش خورشید

در سایه نشینیم و به جانانه بگرییم

لبریز شرای عمه دگر کاسه صبرم

بر حال تو و این دل ویرانه بگرییم

نومید ز دیدار پدر گشته دل من

بنشین به کنارم، پریشانه بگرییم

گردیم چو پروانه به گرد سر معشوق

چون شمع در این گوشه کاشانه بگرییم

این عقده مرا می کشد ای عمه